

## مفهوم و مصداق آگاهی ملی در تاریخ ایران

نادر پروین\*

E-mail: [nader\\_n\\_2007@yahoo.com](mailto:nader_n_2007@yahoo.com)

### چکیده

یکی از ویژگی‌های اساسی هر ملت که نقش بارزی در تعیین هویت ملی آن جامعه دارد، آگاهی ملی است. ملت ایران نیز در زمره ملت‌هایی است که همواره دارای نوعی آگاهی ملی بوده که در فراز و نشیب تاریخ به مثابه سپری در برابر هجوم‌های خارجی عمل کرده است. مصداق آگاهی ملی همواره در آثار فرهنگی و تمدنی ملت ایران متبلور شده است؛ به طوری که همین مفهوم، نقش اساسی در پیدایش کلمه «ایران» داشته و همچون ابزاری بوده است که گروه‌های مختلف مردم ایران همواره بدان تمسک جست‌ه‌اند. یکی دیگر از کارکردهای آگاهی ملی، نقش آشکار آن در پیدایش ملیت‌خواهی ایرانی در مسیر تاریخ بوده است. در این ملیت‌خواهی همه اقوام ایران شرکت داشته‌اند؛ گرچه سهم هر کدام متفاوت بوده است. تأکید کلام اینکه، اقوام مختلف ایران مفهوم آگاهی ملی را در یک قالب کلی، یعنی ایران تصور کرده‌اند نه در تعارض با آن. به همین سبب نهضت‌های اقوام ایران، به خصوص در دوره معاصر به مفهوم موضع گرفتن علیه سایر اقوام ایران نبوده، بلکه در بیشتر موارد یا زاینده تحریکات اجنبی‌ها بوده است یا شورشی علیه سیاست‌های غلط حکومت وقت. در پیوند با این موضوع باید اذعان کرد که زبان‌ها و لهجه‌های محلی در ایران هیچ‌گاه کارکردی مستقل نداشته و مانند زیرمجموعه زبان فارسی عمل کرده‌اند. این مسئله هرگز به معنای اعمال فشار از سوی فارس‌زبانان نبوده است، بلکه فراورده تحول تاریخی در درون «ملت واحد» است؛ به عبارت دیگر به گواه منابع تاریخی، وجود آگاهی ملی در نزد اقوام ایران باعث پیوند آگاهانه و دوستانه آنان در طول تاریخ بوده است.

**کلیدواژه‌ها:** آگاهی ملی، هویت ملی، ملیت‌خواهی ایرانی، زبان فارسی.

\* کارشناس ارشد و مدرس دانشگاه آزاد اسلامی واحد اسلام غرب.



## مقدمه

بین هویت ملی، تکامل هویتی و آگاهی جامعه ایران به هویت وجودی خود، در گستره جغرافیایی و فرهنگی ایران در طول تاریخ، از ورود آریایی‌ها تا امروز، نوعی رابطه تنگاتنگ وجود دارد؛ به عبارت دیگر درک مردم و جامعه ایران از هویت ایرانی در دوره باستان و هویت ایرانی اسلامی در دوره ورود اسلام به ایران، با آن نوع آگاهی ملی که در نزد مردم جوامع اروپایی وجود داشته است، تفاوت بنیادی دارد. این مقاله ضمن اینکه در صدد بررسی این تفاوت بنیادی است، می‌کوشد تا مفهوم و مصداق آگاهی ملی ایرانیان را به هویت ملی خود در گستره تاریخ کند و کاو کند. درباره این مسئله مهم و اساسی، سؤالات متعددی مطرح می‌شود؛ از جمله اینکه آیا صرف داشتن ملت و دولت واحد در درون یک قلمرو، باعث شکل‌گیری هویت ملی واحد است یا برای حصول بدین نتیجه، آگاهی از منشأ و هویت آن ملت لازم می‌باشد؟ فهم ایرانیان از آگاهی به هویت ملی خود چگونه بوده است؟ آیا این آگاهی فقط جنبه نظری داشته یا عملی؟ اگر جنبه عملی داشته، مصداق آگاهی آنان در چه مواقعی نمود پیدا کرده است؟ چگونه جامعه ایران توانسته است به نوعی وحدت ملی مبتنی بر مشارکت تمام اقوام برسد؟ اگر جامعه ایران دارای وحدت ملی مبتنی بر مشارکت همگانی بوده است، پس شورش‌های گروه‌های مختلف ساکن آن در گذشته و به‌ویژه در دوره معاصر چه حکایتی داشته‌اند؟ لهجه‌ها و زبان‌های محلی در این فرایند هویتی چه جایگاهی داشته‌اند؟ آیا این وحدت ملی و مشارکتی ایرانیان آگاهانه بوده یا فقط تصادفی؟ درخصوص پرسش آخر، نگارنده با ذکر پاره‌ای از شورش‌های اقوام ایران که به شیوه نمونه‌گیری جمع‌آوری شده‌اند و همچنین با بیان انگیزه واقعی سردمداران این شورش‌ها، به این مهم جواب می‌دهد که چگونه آگاهی و بصیرت مردم اقوام ایران به اینکه هویت وجودی و قومی آنان فقط در جوار مفهومی کلی‌تر و واحدتر، یعنی ایران معنا پیدا خواهد کرد، هیچ‌گاه مغلوب سیاست‌های تجزیه‌طلبانه دول استعمارگر قرار نگرفت و با علم به هویت ایرانی خود بعد از مدتی کوتاه سران این جنبش‌های تجزیه‌طلبانه را به کام نیستی فرستاد. فرض نگارنده این است که جامعه و فرهنگ ایران همواره دارای نوعی جذبه و گیرایی بوده که به صورت منظم، طبیعی و آگاهانه، همه مردم تحت فرمان خود را به دور یک کلمه واحد، یعنی «ایران» گرد آورده است. این مقاله با ذکر شواهد زبانی و مصادیق فرهنگی و سیاسی در تاریخ ایران، هویت ملی و آگاهی ملی ایرانیان را به فلسفه هویتی خود بررسی کرده است.

**پیشینه مفهوم آگاهی ملی نزد ایرانیان و بررسی تفاوت‌های آن با جوامع اروپا**

در اروپا تا زمانی که نظام فئودالی و دولت-شهرهای گوناگون با فرمانروایانی مستقل وجود داشت، فرد به جای آنکه اصولاً احساس تعلق به ملت و میهنی یگانه داشته باشد، خود را جزئی از آن قلمروهای کوچک فئودالی، و هم‌زمان، عضو گروه‌های قبیله‌ای، قومی و خانوادگی می‌دانست. همراه با رشد بورژوازی و تشکیل فرمانروایی‌های بزرگ‌تر و یگانه‌تر که اغلب و به طور طبیعی متشکل از مردمی با زبان‌ها، آداب و عادات یگانه‌ای بود، مفهوم ملت در ذهن اروپایی شکل گرفت؛ حال آنکه این مفهوم در ایران، به دلیل دیرینگی ملت از دیرباز در آگاهی ایرانی وجود داشته است. مفهوم ملت همانند هر مفهوم و نیز هر نهاد اجتماعی، زاده آگاهی اجتماعی معین، و مسبوق و مشروط به آن آگاهی است. در بیشتر دانشنامه‌ها به تعریف‌هایی مشابه درباره ملت برمی‌خوریم با این خصوصیات کلی که: جماعتی از انسان‌ها که در یک سرزمین زندگی می‌کنند؛ خاستگاه مشترکی دارند؛ از دیرباز منافع مشترکی داشته‌اند؛ دارای آداب و رسوم مشابهی هستند؛ زبانی همسان دارند و... البته این شرط‌ها برای تشکیل ملت لازم‌اند؛ ولی کافی نیستند. داشتن سرزمینی واحد، زبانی یگانه و آدابی همسان، خودبه‌خود ملتی را پدید نمی‌آورد مگر اینکه آن جامعه به وجود خویش در مقام یک ملت آگاهی یافته باشد. باید جامعه، خود به این نتیجه رسیده باشد که اعضایش خاستگاه مشترک دارند، از دیرباز منافع یگانه‌ای داشته‌اند و به طور کلی هویتی معین دارند نه آنکه پژوهشگر بعدها چنین نتیجه‌ای بگیرد. هرگاه ملتی در تاریخ، ادبیات، اسناد تاریخی، سنگ‌نبشته‌ها و کتاب دینی خود در صورتی که داشته باشد-خویشتر را در قالب یک ملت بشناسد، معلوم می‌شود که صاحب آگاهی ملی است. پس با آنکه در سراسر تاریخ و کره زمین، قوم‌هایی با نژادها، زبان‌ها، اعتقادات و حتی سرزمینی یگانه وجود داشته‌اند، آن‌ها را نمی‌توان ملت نامید. حتی تشکیل فرمانروایی یگانه بدون وجود آگاهی ملی، برای تشکیل ملت کفایت نمی‌کند. بنابراین آنچه مارکس و پس از وی محققان دیگر اروپایی مشاهده می‌کنند که پس از فروپاشی فرمانروایی‌های فئودالی در اروپا و تشکیل دولت‌های یگانه بورژوازی و نیمه‌بورژوازی، مفهوم ملت پدیدار می‌شود، چندان دور نیست. اما در ایران، آگاهی به وجود خویشتر در قالب یک ملت، چنان پیشینه کهنی دارد که تاریخ آن به اوستا-کتاب دینی باستانی ایرانیان- باز می‌گردد. در اوستا از قوم ایرانی، زبان ایرانی و نیز کشور ایران ویج با شاه- پیامبرانی معین نام برده می‌شود که آرمان‌های دینی- ملی ویژه‌ای را دنبال می‌کنند. در متون دینی زرتشتی و نیز



شاهنامه فردوسی پیوسته با واژه ایران و ایران‌شهر مواجه می‌شویم. بنابراین ممکن است آگاهی قبیله‌ای ایلات کوچرو و قبایل چادرنشین مهاجم به کشورهای همسایه خویش، در حد ابتدایی به آگاهی قومی تحول یافته باشد؛ اما آن آگاهی هرگز نمی‌تواند به آگاهی ملی منجر شود؛ حتی غلبه بر ملتی در سرزمینی یگانه از سوی قوم یورشگر و تشکیل دولتی از سوی قوم مهاجم، کافی نیست که قوم اخیر به آگاهی ملی دست یابد مگر آنکه این آگاهی را در خود داشته باشد و دارای فرهنگی برتر باشد تا بتواند ملت شکست‌خورده را همراه با فرهنگی که دارد در خود فرو برد. تجربه تاریخی یورش‌های ترکان و مغولان و تاتار به ایران نشان می‌دهد که آن‌ها به رغم پیروزی‌های خود، هیچ‌گاه نه خواستند (زیرا چنین آرمانی در آگاهی‌شان وجود نداشت) و نه می‌توانستند به آگاهی ملی دست یابند؛ زیرا در برابر آگاهی ملی ایران قرار گرفتند که از فرهنگی پرمایه‌تر، نیرومندتر و سابقه‌ای کهن‌تر برخوردار بود. از همین رو، آن‌ها با وجود پیروزی، خود را جزئی از ملت ایران شمردند و در فرهنگ و آگاهی ملی ایرانی ادغام شدند. اعراب نیز با آنکه افزون بر جنگ‌افزار به سلاح عقیدتی و دینی مجهز بودند -یعنی آرمانی کامل داشتند- از آنجا که در برابر آگاهی ملی نیرومند ایرانی قرار گرفتند، موفق به سرکوب آن نشدند؛ حال آنکه در جاهای دیگر، مانند مصر، فنیقیه و شمال آفریقا کامیاب شدند و امروز از مردم کهن آن سرزمین‌ها و تمدن‌های باستانی ایشان که داعیه ملت داشته باشند، کمتر نشانی بر جا مانده است.

اما ناسیونالیسم در مقام اندیشه اجتماعی و مسلک سیاسی، در اروپا، به‌خصوص پس از ناپلئون و در انگلستان کمی زودتر با جدایی کلیسای آن کشور از کلیسای رم و رشد و چیرگی اخلاق «کالونی» پدیدار شد. مفهوم ناسیونالیسم، به ویژه در سده بیستم با پیدایش جنبش‌ها و دولت‌های نازی در آلمان و فاشیسم در ایتالیا و رنج‌هایی که آن‌ها برای ملل خود و سایر انسان‌ها به بار آوردند، و نیز با تحلیلی که مارکسیسم از این مسلک ارائه می‌داد، بار معنایی منفی پیدا کرده است. اما حقیقت آن است که این مسلک در جهان همان‌طور که مارکسیست‌ها می‌پندارند- نه لزوماً پدیده‌ای تازه و فقط مربوط به پیدایش و رشد طبقه بورژوازی اروپاست و نه گرایش منفی و تهاجمی است، بلکه پیش از هر چیز، پدیده‌ای است اجتماعی با کارکرد خاص و ضروری خود که در اوضاع معینی که جامعه برای بقای خود لازم می‌بیند، به وجود می‌آید و در اوضاعی دیگر از حدت و شدت آن کاسته می‌شود و آرام می‌گیرد؛ ولی در آگاهی جامعه به صورت نهفته برجای می‌ماند. گفتنی است که بنا به نظر پژوهندگان اروپایی، هنگامی که

«هم‌ذات‌انگاری»<sup>۱</sup> میان دولت و ملت پدیدار می‌شود، شرایط برای پیدایش و رشد ناسیونالیسم آماده می‌گردد. بنابراین واژه ایرانی «میهن پرستی» به بهترین شکل، بیانگر چنین هم‌ذات‌انگاری است؛ زیرا مفاهیم ملت و دولت را در مفهوم یگانه‌ای چون میهن وحدت می‌بخشد. از این رو، مفهوم ناسیونالیسم چه با واژه قدیمی درست‌تر ایرانی خود، یعنی میهن پرستی - که بار معنایی منفی ندارد - و چه با معادل فرنگی آن بیان شود، زاده نوعی خودآگاهی ملی است و واکنشی است ضروری در برابر رویدادهای درونی و بیرونی که کالبد جامعه را به نحوی مورد تهدید قرار داده‌اند. سخن آخر اینکه، برخلاف جوامع اروپایی که آگاهی ملی آنان از اواخر قرون وسطی و آغاز قرون جدید شکل گرفت، آگاهی ملی از دیرباز نزد ایرانیان وجود داشته است.

### نقش عنصر آگاهی ملی در تکوین هویت ملی ایرانیان در گستره تاریخ

تاریخ ایران تا پیش از انقلاب مشروطه، دو بار جنبش میهن پرستانه را به طور جدی و آگاهانه تجربه کرده است. بار نخست که آگاهی زیادی درباره آن در دست نیست، ولی نشانه‌هایی از آن مانده است، با یورش اسکندر مقدونی به ایران پدیدار می‌شود؛ یعنی زمانی که ایران به اشغال بیگانه درمی‌آید، دچار یورش فرهنگی یونانی مآبی هم می‌شود و در برابر آن واکنش نشان می‌دهد. حدود یک قرن که جانشینان اسکندر بر بخش عمده‌ای از ایران فرمان راندند، پیوسته با خیزش‌های داخلی، به ویژه از سوی پارت‌ها روبه‌رو بودند و سرانجام نیز فرمانروایی را به آن‌ها سپردند. نشانه‌های فرهنگی، پیدایش حماسه‌های ملی است. بسیاری از پژوهندگان، نهضت میهن پرستی و بخش بزرگی از داستان‌های گودرز و گیو و بیژن را مربوط به پیکارهای فرمانروایان محلی ایران با دشمنان بیگانه در این دوران می‌دانند؛ ضمن اینکه به نظر می‌رسد داستان رستم نیز به همین دوران تعلق داشته باشد. بدین ترتیب می‌توان گفت که چه بسا خاستگاه بنیادی بخش پهلوانی شاهنامه، به ویژه کیانیان در پیوند با حماسه‌های همین دوران باشد. مهم‌ترین اثر کوتاه حماسی که از این مقطع تاریخی به جا مانده، یادگار زریران است و هزار بیتی که دقیقی درباره پادشاهی گشتاسب و پیدایش زرتشت سروده، شاید بتوان گفت که ترجمه واژه به واژه همین اثر است (ر. ک: گلبن، ۱۳۴۷: ۶۲؛ صفا، ۱۳۵۲: ۲۵؛ بهار، ۱۳۶۲: ۱۶؛ تاوادی، ۱۳۵۳: ۶). بار دوم که جنبش میهن پرستی شکل آشکارتر، سخت‌تر و پایدارتری دارد، چهار قرن پس از حمله اعراب است. با ورود اعراب به

#### 1. Identification



ایران، ایرانیان تلاش نمودند تا تاریخ ملی ایران را به زبان عربی بنگارند تا ماندگار ماند. اولین کسی که اقدام به این کار کرد ابن مقفع بود که سیرالملوک را -که همان متن خدای نامه عصر ساسانی است- گردآوری و به زبان عربی ترجمه نمود (بهرامی، ۱۳۸۲: ۲۰). پس از وی دینوری اخبارالطوال، ابن مسکویه تجارب الامم و ثعالبی غررالاخبار ملوک الفرس را نوشتند و بسیاری از مفاهیم ملی را در قالب زبان عربی حفظ کردند. همچنین باید به جنبش‌های نظامی-سیاسی (مازیار، ابومسلم، سپیدجامگان مقنع، خرم‌دینان خراسان و...) در این دوره اشاره کرد.

همگی این جنبش‌ها، جدا از عنصر آگاهی در بطن و داشتن هدف‌های گوناگون، در یک صفت ویژه با هم مشترک هستند و آن، دشمنی با دستگاه خلیفه بغداد است. ایرانیان به رهبری ابومسلم خراسانی، دستگاه ظلم و ستم اموی را منهدم کردند. ارادتی که در موالی به بنی‌هاشم وجود داشت و همچنین کارکرد سیاسی اتحاد با بنی‌هاشم، خاندان پیامبر (ص)، در برابر خاندان فاسد بنی‌امیه در میان توده‌های عرب، از علل مراجعه ابومسلم و ایرانیان به این خاندان بود. پس از امتناع امام جعفر صادق (ع) از همراهی با ابومسلم، وی به سراغ بنی‌عباس و رئیس این خاندان، ابوالعباس سفاح، رفت. وی با همراه کردن جمع کثیری از ایرانیان، با نیروی تدبیر و قدرت شمشیر، دولت بنی‌امیه را در سال ۱۳۲هـ. ق سرنگون کرد (ر. ک: یوسفی، ۱۳۶۸). با سقوط امویان، موالی ایرانی وارد دستگاه حکومتی خلافت اسلامی شده، مناصب مهم کشوری و لشگری را تصاحب نمودند (ممتحن، ۱۳۷۰: ۱۸۰-۱۶۵). حتی وقتی که در زمان امین عباسی، اعراب درصدد استقرار عرب‌گرایی دوران بنی‌امیه برآمدند، ایرانیان به یاری برادر خلیفه، مأمون -که از مادری ایرانی بود- شتافته، وی با کمک آن‌ها از جمله طهرا بن حسین (طاهر ذوالیمینین) و فضل بن سهل بر برادرش فائق آمد و بدین ترتیب حضور ایرانیان در دستگاه خلافت عباسی تداوم یافت. مهم‌ترین خاندان ایرانی حاضر در دستگاه حکومتی عباسی، خاندان برامکه بودند که به تعمیق و گسترش نفوذ ایرانیان در دستگاه خلافت کمک‌های شایانی کردند (ر. ک: گرگانی، ۱۳۶۲) نتایج این مبارزات سرانجام در سده‌های سوم تا پنجم به پیدایش فرمانروایی‌های مستقل طاهریان در خراسان، صفاریان در سیستان، سامانیان در خراسان بزرگ، و خاندان‌های بویه و زیار در گیلان، تبرستان و مرکز ایران انجامید و هم‌زمان با آن، رشد دانش، فلسفه، اندیشه و هنر به اوجی رسید که نه فقط در تاریخ ایران، بلکه در تاریخ جهان مانند نداشت. ایرانیان نه فقط در دانش و فلسفه، فرهنگ ایران را به اوج رساندند، بلکه از پایه‌گذاران

شعر و نثر عربی و سامان‌دهندگان صرف و نحو آن زبان نیز شدند (ثاقب‌فر، ۱۳۷۰: ۳۹ و ۴۰)؛ گذشته از نهضت‌های فرهنگی- علمی اخوان‌الصفا و مباحثات و درگیری‌های فلسفی قدریه و جبریه، و معتزله و اشاعره، حقیقت آن است که جامعه ایران در برابر حمله دیگران به ایران که عوارض اجتماعی، دینی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی خود را داشت، چونان موجودی نیرومند واکنش نشان داد. این واکنش یک بُعد نفی‌کننده دارد که به شکل پایداری‌های نظامی و پیدایش جریان شعوبی با همه گسترده‌گی دامنه آن بروز می‌کند و دارای یک جنبه مثبت است که چیزی جز رشد فلسفه، هنر و دانش‌های گوناگون نیست. گو اینکه بیشتر ایرانیان آیین اسلام را آگاهانه پذیرفتند.

در واقع مبارزات مردم ایران در این دوره، شکل بارزتر فرهنگی نیز به خود می‌گیرد؛ چرا که ایران نه فقط یگانگی سیاسی، بلکه هویت فرهنگی خود را در خطر می‌بیند. برجسته‌ترین جریان ناسیونالیستی این دوران، شعوبی است. محققانی همچون جلال‌الدین همایی، حسینعلی ممتحن و ذبیح‌الله صفا در آثار خود چگونگی رخداد جریان شعوبیه و نتایج آن را بررسی نموده‌اند. بنابر محتوای آثار آنان، شعوبیه نهضتی سیاسی- فرهنگی است که آشکارا نام ناسیونالیسم را نیز بر خود می‌پذیرد. بنا به گفته حسینعلی ممتحن، شعوبیان با استناد به آیه «... و جعلناکم شعوباً و قبائلًا لتعارفوا...» (دقیقاً از کلمه شعوباً)، در مقابل تفاخر عرب موضع‌گیری کردند. شعوبیان در ابعاد مختلف ادبیات عرب، ادبیات پارسی و علوم سیاسی به منازعه مستقیم و غیرمستقیم با اعراب پرداختند. نهضت شعوبیه با شعرای عربی‌گوی ایرانی در اواخر عهد اموی آغاز شد. بانی و رهبر این راه، اسماعیل بن یسار نسائی (متوفی به سال ۱۱۰ هـ. ق) بود. وی شعرهای فراوانی در مدح ایران و ایرانیان و شاهان ساسانی و همچنین در مذمت حاکم اعراب سرود و خواندن این اشعار در حضور هشام‌بن‌عبدالملک، خلیفه اموی، سبب تبعید وی به حجاز شد. پس از او بشاربن برد طخارستانی، ابونواس حکمی، ابولعناهیة، ابان‌بن‌عبدالحمید لاحقی، عبدالسلام‌بن‌غبان (دیک‌الجن)، اسحاق‌بن‌حسن خریمی سغدی، ابراهیم‌بن‌ممشاد اصفهانی و ابوالحسن مهیار دیلمی همگی از شاعران ایرانی عربی‌سرا بودند که راه اسماعیل‌بن‌یسار را ادامه داده، وارد جرگه شعوبیان شدند. آنان به تفضیل و تکریم تبار ایرانی خود پرداختند (ر. ک: ممتحن، ۱۳۷۰: ۲۵۰). اما بُعد علمی- فرهنگی و ادبی نهضت شعوبیه نیز از سوی ایرانیانی که در زمینه‌های علمی، فرهنگی و فقهی دست به تألیفات و ترجمه‌هایی زدند (نهضت ترجمه) آغاز شد. البته اگرچه ظاهراً این افراد در انتقال معانی علمی به جامعه اسلامی فعالیت می‌کردند، گرایش‌های شعوبی



در میان آن‌ها مشهود بود و برخی نیز همچون روزبه ابن مقفع جان خود را بر سر این افکار گذاشتند. مشهورترین چهره‌های این جریان نیز ابومحمد عبدالله مقفع یا ابن مقفع (روزبه پسر ذادویه)، ابو عبیده معمر بن مثنی، هیثم بن عدی، ابو عثمان سعید بن حمید بختگان، سهل بن هارون دشت میثانی و علان شعوبی بودند (ممتحن، ۱۳۷۰: ۲۶۴-۲۵۱). صفا درباره تأثیر ادبی شعوبیه می‌نویسد: «صفاریان با الزام شاعران به پارسی‌گویی و ایجاد شعر مدحی و درباری، و انتخاب زبان فارسی به عنوان زبان درباری موجب استقلال ادبی ایران نیز گردیدند.» (صفا، ۱۳۷۹: ۱۱) فیروز مشرقی و ابوسئلیک گرگانی سرایش شعر پارسی را در دربار صفاریان آغاز کردند و در زمان سامانیان رودکی آن را به اوج رساند. پس از مدتی که از رونق دوباره شعر پارسی می‌گذشت، ترجمه آثاری که از پهلوی به عربی درآمده بود به فارسی دری آغاز شد و از اواخر قرن سوم هجری توجه به شاهنامه و شاهنامه‌نویسی قوت گرفت. ابتدا ابومنصور عبدالرزاق شاهنامه ابومنصوری را گردآوری کرد، سپس دقیقی شاهنامه منثور ابومنصوری را به نظم درآورد و پس از آن فردوسی شاهکار جاویدانش را سرود و در جای جای آن عشق خویش را به میهنش ابراز کرد:

چو ایران نباشد تن من مباد      بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
سراسر همه تن به کشتن دهیم      از آن به که کشور به دشمن دهیم  
درینا از ایران که ویران شود      کس نام پلنگان و شیران شود

(صفا، ۱۳۷۹: ۱۱)

بنا به گفته ممتحن، بعد سیاسی جنبش شعوبیه، حکومت‌های ایرانی‌ای بودند که ظاهراً تحت سیطره خلافت بغداد قرار داشتند، ولی در واقع در قلمرو خویش، خودمختار بودند (ممتحن، ۱۳۷۰: ۳۱۵). همایی به درستی اعتقاد دارد که جنبش شعوبیه «بزرگ‌ترین نهضت ایرانیان است که سرانجام دولت سیادت عرب را به کلی منقرض ساخت و تاریخ آغاز آن به قبل از اوایل سده دوم هجری، یعنی حکومت امویان می‌رسد و دنباله آن تا سده پنجم و حتی سپس‌تر ادامه می‌یابد.» (همایی، ۱۳۶۳: ۲). به نظر او پیدایش مسلک شعوبیه که بنیانگذاران آن ایرانیان بودند، جنبش عظیمی در عالم اسلام و عرب ایجاد کرد و تمام شئون اجتماعی، سیاسی، فکری و ادبی عرب و اسلام را تغییر داد (همایی، ۱۳۶۳: ۲). همایی با دید جامعه‌شناسانه درباره آگاهی ملی داوری می‌کند. او به هنگام بررسی رشد ناسیونالیسم عربی و ایرانی، به این عامل آگاهی به خوبی توجه دارد. وی تحریکات حکام اعراب و آغازگری ایشان را مسبب اصلی ایجاد نهضت شعوبی می‌داند و تشکیل این نهضت از سوی ایرانیان را واکنشی در برابر آن.



پس از پیروزی اسلام هنوز عصبیت قبیله‌ای در میان اعراب چیره بود و: در نتیجه همین عصبیت بود که هر یک از کارفرمایان عرب طرفداری از قبیله خود می‌کرد و هر کسی که به حکومت و امارت منصوب می‌شد، فوراً افراد قبیله خود را روی کار می‌آورد و اشخاص دیگر را برکنار می‌کرد. ... [اما] عرب در نتیجه سیادت که از برکت اسلام نصیب وی شد بی‌اندازه مغرور گردید. و سیادت و سروری را حق حقیقی عرب می‌شمرد... حکومت بنی‌امیه که اساسش بر بزرگداشت جنس عرب و تحقیر ملل دیگر نهاده شده بود، حس این عصبیت را در سر عرب تحریک کرد تا او را به عالی‌ترین درجه خودپسندی رسانید. در آن عصر موالی را خوار و حقیر می‌شمردند و دانشمندترین مردم اگر از طبقه موالی (ایرانیان) بود، در نظر عرب، از بهایم و چهارپایان پست‌تر به شمار می‌رفت (همایی، ۱۳۶۳: ۱۹-۱۸).

همایی آن‌گاه شواهد فراوانی از ستم‌های حکام اعراب بر ضد موالی نقل می‌کند، سپس به جنبه‌های نظری و کتب و اشعار ضد ایرانی کسانی چون جریر بن عطیه (همایی، ۱۳۶۳: ۱۱۰-۴۲) می‌پردازد و می‌نویسد:

تا وقتی که روح اسلام حکمفرما بود، ایرانیان از دل و جان فداکاری می‌کردند و روز به روز از هر حیث بر رونق حکومت اسلامی می‌افزودند؛ ولی حکومت بنی‌امیه و رفتار عرب در عهد آن‌ها که همه بر خلاف اسلام بود، سرمایه خرسندی معنوی را نیز از دست ایرانیان برپود. ایرانیان در دوره اموی دیگر نه حکومت داشتند و نه استقلال، نه مال داشتند، نه اعتبار، قدرت و عزت و مال و استقلال همه از دست آن‌ها رفته بود و با نهایت ذلت و خواری زیر شکنجه عرب می‌زیستند... با این وضع دیگر کسی تاب تحمل بلای حکومت عربی نداشت و ... صبر کردن نمی‌توانست... بالجمله نهضت ایرانیان بر ضد عرب از همان عهد اموی آغاز شد و در قرن سوم به نهایت شدت رسید و به صورت‌های مختلف درآمد (همایی، ۱۳۶۳: ۳۳-۳۱).

همایی، بزرگ‌ترین پیشوای سیاسی شعوبیه را ابومسلم خراسانی، و بزرگ‌ترین پیشوایان اولیه فکری و فرهنگی را بشار بن برد طخارستانی و اسماعیل بن یسار (هر دو شاعر) می‌داند. متوکل اصفهانی از دیگر بزرگان شعوبی و از ندیمان متوکل خلیفه عباسی در سده سوم، در شعری معروف با مطلع «انا ابن الاکارم من نسل عجم» می‌گوید: «من زاده بزرگان، از دودمان جم و وارث تخت و تاج عجمم. من زنده‌کننده آنان هستم که عزتشان از دست رفته و روزگار، کهن آثارشان را محو کرده است.» اما واقعیت آن است که شعوبیه ایرانی، نه فقط واکنشی است بر ضد ستم‌های اعراب



یا تحقیرهای ایشان، بلکه کوششی است برای شناخت و حفظ هویت ملی و میراث فرهنگی خویش که در زمینه زبان، حماسه ملی به گونه‌ای می‌بالد (فردوسی) و در زمینه دانش به گونه‌ای دیگر (همه بزرگان دانش و فلسفه در سده‌های دوم و پنجم هجری)؛ یعنی شعوبی چیزی فراتر از واکنش در برابر ستم‌های حکام اعراب است. به سخن دیگر، پرسش بنیادی می‌تواند این باشد که انگیزه این همه شور و هنگامه، این همه جنبش و کوشش و درگیری‌های نظامی، سیاسی و فلسفی، و این همه اوج‌گیری در دین و دانش و هنر از کجاست؟ چگونه است که جامعه ایرانی ناگهان طی دو سه سده به چنین بالندگی بی‌مانند می‌رسد؟ از یک سو اگر بعضی از ایرانیان دین تازه را نمی‌پذیرند و می‌خواهند به کیش کهن وفادار بمانند، به پاسخگویی و تألیف نوشته‌هایی در توجیه دین باستانی دست می‌یازند، همان طور که مهم‌ترین گزارش‌ها و زنده‌های دینی زرتشتی به زبان پهلوی، متعلق به این دوران است؛ از سوی دیگر اگر اکثر مردم دین تازه را می‌پذیرند، به چنان جایگاه دینی و کلامی دست می‌یابند که تمدن ایرانی، اسلامی را پدید می‌آورند. در هر دو صورت، عنصر آگاهی به خوبی مشاهده می‌شود. مردم تازه‌مسلمان ایران از یک طرف برای توجیه پذیرش خویش از هر ابزار، اندیشه و فلسفه یاری می‌جویند؛ از سوی دیگر، رنج‌ها و شادی‌هایشان را در هنر به اوج می‌رسانند، به عرفان و تصوفی نوین چنگ می‌زنند و تا آنجا پیش می‌روند که در راه فرمانروایان تازه، به دلیری شمشیر می‌زنند و چونان سرداری بی‌همتا حتی خون هم‌میهنان پیکارجوی خویش را می‌ریزند. به حکام اعراب آیین کشورداری می‌آموزند و حتی در جایگاه وزیری ایشان، به جایشان فرمان می‌رانند. در زبان و شعر عربی چنان چیرگی می‌یابند که کمتر عربی به کرانه آن می‌رسد. در علوم اسلامی چون فقه، حدیث، کلام و تفسیر قرآن هیچ کسی را همپایه خود نمی‌شناسند. در این میان ترکان هم وقتی می‌خواهند بر فرمانروایی خود بر ایران مهر پذیرش بکوبند، ادعا می‌کنند که نژاد از خسروان ساسانی دارند! صفاریان تبار خود را به ساسانیان می‌رسانند (بهار، ۱۳۶۶: ۲۰۰) و سامانیان به بهرام چوبین و از او به منوچهر نواده فریدون (گردیزی، ۱۳۴۷: ۱۴۵؛ نرشخی، ۱۳۶۳: ۸۱؛ بیرونی، ۱۳۶۳: ۶۳). احمدبن سهل، از ایرانیان بزرگ دوره سامانی، خود را از بازماندگان یزدگرد پسر شهریار می‌داند (گردیزی، ۱۳۴۷: ۱۵۱) و ابومنصور محمدبن عبدالرزاق سپهسالار خراسان خود را از تخمه سپهبدان ایران می‌شمارد و تبار خویش را به گیو و گودرز و از او به منوچهر، فریدون و جمشید می‌رساند (بیرونی، ۱۳۶۳: ۶۱)؛ چنان که وزیر او، ابومنصور المعمری، نیز پیرو او در این راه است. پسران

بویۀ ماهیگیر چون به پادشاهی می‌رسند، به ساختن تبارنامه‌ای برای خود ناگزیر می‌شوند و نژاد خویش را به بهرام‌گور منتسب می‌کنند (بیرونی، ۱۳۶۳: ۶۱)؛ فرمانروایان و سپهبدان تبرستان پیشینه خویش را به قباد پدر نوشیروان می‌رسانند (بیرونی، ۱۳۶۳: ۶۳) و خاندان زیار نیز مانند دیگر شاهان و امیران یادشده در رسانیدن تبار خویش به بزرگان پیشین ایران اصرار دارند (صفا، ۱۳۵۲: ۱۵۳). ابن خرم اسپانیایی در سده پنجم هجری در کتاب ملل و نحل خود می‌گوید:

*ایرانیان در وسعت مملکت و استیلا بر جمیع اقوام و امم و بزرگی قدر خویش به مرتبه‌ای بودند که خویشان را آزادگان و نژادگان می‌نامیدند... و چون دولت آنان به دست عرب زایل شد... کار بر ایشان بسیار سخت آمد و درد و رنج و اندوهشان دوچندان شد که می‌بایست از این سبب بارها سربرداشتند که مگر به جنگ و جدال خویشان را... رهایی بخشند (ناتل خانلری، ۱۳۵۴: ۲۰۸).*

لازم نیست گفته شود که این احساس، فقط خاص زرتشتیان نبود، بلکه فردوسی مسلمان شیعه‌مذهب، با آن همه امانت در نقل بی‌کم و کاست مآخذ خود، هنگامی که احساس‌های فردی خویش را بازگو می‌کند، از چیرگی روحیه ضدعربی نمی‌تواند بگریزد (طباطبایی، ۱۳۱۳: ۵ و ۶) ایرانیان برای نجات هویت ملی خود و باز یافتن آن به دامن اسلام پناه بردند؛ اما این تغییر در دین بود نه در زبان؛ به عبارت بهتر پذیرش آیین اسلام از سوی ایرانیان هرگز به معنای از دست دادن هویت ملی ایرانی نبود، بلکه بازایی و تأکید بر آن بود. بنابر این، باید یادآور شد که آگاهی ملی نزد مردم ایران در دوره‌های مختلف تاریخی هیچ‌گاه اجازه ندارد انقطاع در مسیر هویت ایرانی یا بریدن از مقطع پیشین به وجود آید. گرچه بعضی اوقات هویت ایرانی به دلیل فشارهای سیاسی و خارجی، ضعیف و چه بسا چندلایه شده، جوهره ذاتی آن همچنان به قوت خود باقی مانده است؛ به طوری که این جوهره چنان قوی و پراثر بوده که حتی در دوره معاصر گروه‌های مختلف مردم ساکن ایران هیچ‌گاه پیوند خود را با آن قطع ننموده‌اند. برای اثبات این مطلب، مفهوم آگاهی ملی در نزد اقوام و گروه‌های مختلف ایران بررسی خواهد شد تا رویکرد اقوام ساکن در ایران به هویت ایرانی خود بیشتر تبیین شود.

### مفهوم آگاهی ملی در نزد گروه‌های مختلف مردم ایران

یکی دو سال پیش از پیروزی انقلاب اسلامی، برنارد لوئیس<sup>۱</sup> استاد دانشگاه در آمریکا، نقشه پیشنهادی انگلیسی‌ها را برای خاورمیانه طرح نمود. در این نقشه، کانون و هدف

1. Bernard Lewis



اصلی توطئه گران، تجزیه سرزمین ایرانیان است. خراسان بزرگ که طی ۱۴۸ سال پیش، دو بار تجزیه شده است، این بار نیز در نقشه پیشنهادی برای خاورمیانه، یکی از هدف‌های تجزیه است. در نقشه پیشنهادی بریتانیا برای خاورمیانه این تحولات پیش‌بینی شده بود: بخش شرقی خراسان کنونی و شمال غربی افغانستان بار دیگر مورد تجزیه قرار گرفته، کشور پشتونستان به وجود آید؛ بلوچستان و سیستان تجزیه شده، با یکدیگر پیوند یافته، جدا از ایران حکومت بلوچستان را به وجود آورند؛ بخشی از استان خوزستان، تمامی استان کهگیلویه و بویراحمد و بوشهر، و بخشی از استان‌های فارس و هرمزگان به عربستان تبدیل شوند؛ بخش‌هایی از سرزمین‌های کردنشین این سوی مرز با بخش‌هایی از سرزمین‌های کردنشین آن سوی مرز در عراق و ترکیه، به هم پیوند داده شده، کردستان را تشکیل دهند. سرانجام آنچه باقی می‌ماند، کشوری است به نام ایرانستان (ماهنامه تئوریک رهنمود، ۱۳۵۹، ش ۱). حوادثی که در سال‌های نخست پیروزی انقلاب در ایران رخ داد، طرح مسئله «خلق‌ها»ی ترکمن، عرب، کرد و... (به خصوص از سوی گروه‌های چپ مارکسیستی)، رویدادهای کردستان ایران، نقشه‌های حزب بعث عراق برای خوزستان و نیز حمله صدام به ایران، رخدادهای عبرت‌آموز دوره کنونی هستند؛ اما محقق ناچار است در بررسی «مسئله ملیت‌ها» در ایران به پرسش‌های اساسی زیر پاسخ دهد:

۱. آیا ایران از ملیت‌های گوناگون تشکیل شده است؟ ۲. آیا در ایران به راستی مسئله‌ای به نام «مسئله ملیت‌ها» وجود دارد یا این مسئله‌ای است کاذب و ساخته خارجی‌ان غربی و شرقی- و با مقاصدی معین؟ ۳. به فرض وجود اقوام متعدد، آیا آن‌ها طی تاریخ گذشته و معاصر از سوی فارس‌ها زیر ستم بوده‌اند یا به عکس؟

#### تاریخچه طرح «مسئله مجعول ملیت‌ها و خلق‌ها» در ایران

مسائلی همچون خلق‌ها و ملیت‌ها در ایران، به صورت نظری نخستین بار از سوی کمونیست‌ها طرح شد و بعدها ایران‌شناسان شوروی نیز ۲۹ ملیت گوناگون در ایران کشف کردند! (ماکان، ۱۳۴۸: ۶۷). پیش از آن، دولت انگلستان عملاً با نفوذی که توسط مأموران و جاسوسان خود در سراسر خاورمیانه در میان عشایر و ایلات، به ویژه در مناطق مرکزی و جنوبی ایران داشت، هر چند گاه بنا به مصالح سیاسی روز خود در رقابت با روسیه تزاری و مشاهده لزوم تزلزل در دولت ایران و باج‌خواهی از آن، به تحریک جدایی‌خواهی در میان عشایر و حتی استان‌ها می‌پرداخت. پس از جنگ جهانی دوم نیز در موارد گوناگون، از جمله هنگام بروز غائله آذربایجان و کردستان، در مواد

شش و هفت طرح محرمانه‌ای که برای کنفرانس مسکو با شرکت سه دولت شوروی، انگلیس و امریکا تهیه شده بود، از «اصلاح مقررات انجمن‌های ایالتی و ولایتی» و «استعمال زبان‌های ترکی، عربی و کردی» سخن به میان آمده بود. رادیوی لندن از اواسط دی ماه ۱۳۲۴، یعنی فقط چند هفته پس از اعلام جمهوری خودمختار آذربایجان به دفاع از آن پرداخت و پیوسته درباره «محق بودن» فرقه دموکرات داد سخن می‌داد (کی استوان، ۱۳۲۹: ۲۱۸). سرلشگر ارفع که به دوستی با انگلستان شهرت دارد در کتاب خاطراتش از قول دیپلمات انگلیسی می‌نویسد: انگلیسی‌ها قصد داشته‌اند ایران را به جمهوری‌های مختلف کردستان، مازندران، گرگان، گیلان، آذربایجان، خوزستان، بختیاری، فارس و غیره تقسیم کنند و هدف آن‌ها «کمک به اقلیت‌های ملی که زیرستم ملی فارس‌ها می‌زیسته‌اند» بوده است (ارفع، ۱۹۴۶: ۳۵۱-۳۴۹). نطق آشکار ارنست بوین، وزیر خارجه دولت کارگری وقت بریتانیا، در مجلس عوام در همان سال -که راجع به «اقلیت‌های زیر ستم ملی» در ایران بحث می‌کند و نگران است «قانون اساسی سال ۱۹۰۶ ایران هرگز به موقع اجرا گذارده نشده است ... تا مسائلی از قبیل مسئله زبان را که اهمیت حیاتی دارد، مورد حل و فصل قرار دهد- مبین سیاست آشکار انگلستان در این زمینه است (کی استوان، ۱۳۲۹: ۷۷ و ۲۷۵). شورش کردها نیز در آغاز، از سوی عثمانی و به ویژه انگلستان حمایت می‌شده است. باقراف، رئیس جمهور وقت آذربایجان شوروی، حتی حزب کومله قاضی محمد را یکسره «مخلوق جاسوسان انگلیس به منظور پیشبرد مقاصد امپریالیسم انگلستان» می‌داند (لاکیوئر، ۱۹۶۱: ۲۲۸). همان‌طور که گفته شد مسئله ملیت‌ها و خلق‌ها در ایران به شکل نظری و ایدئولوژیک، اولین بار از سوی کمونیست‌ها مطرح شد. مسئله «خلق‌های ایران»، به‌خصوص «خلق آذربایجان» نه در زمان مشروطیت، نه در زمان قیام سرداران بزرگی چون ستارخان و باقرخان و نه به هنگام شورش خیابانی بازگو شد. ضمن اینکه در کنگره اول حزب کمونیست ایران در انزلی هم هیچ سندی از این کنگره (کسانی چون سیدجعفر جوادزاده، پیشه‌وری، سلطانزاده و حیدر عمواغلی در آن شرکت داشتند) در دست نیست که حاکی از این امر باشد؛ اما مسلم است که این مسئله در کنگره دوم (کنگره ارومیه) پیشنهاد شد. این کنگره در برنامه خود ظاهراً «مسئله ملی» را نیز گنجانده بود و در آن از «شعار حق ملل ایران بر استقلال کامل خود حتی تا مجزا شدن از حکومت مرکزی» حمایت می‌شد (مجله دنیا، س ۱، ش ۴). این زمان، درست مصادف بود با قدرت

1. Arfaa

2. Lacquer



گرفتن استالین و اعمال نظریات او نه فقط در خود شوروی، بلکه بر تمام احزاب کمونیست جهان از طریق کمیترن. گروه بعدی که به نام مارکسیست در ایران فعالیت می‌کردند، گروه دکتر تقی ارانی بود که به نظر می‌رسد در هیچ جا در مورد وجود خلق‌های گوناگون در ایران سخنی ندارد. ارانی در دفاعیه خود در زندان، همه جا از «ملت ایران» نام می‌برد. گفتنی است که در کشوری مانند روسیه تزاری که ملل گوناگونی از ترک، تاجیک، اوکراینی، قرقیزی و مغولی گرفته تا فنلاندی، ایرانی، تاتار و غیره در زیر سلطه آن به سر می‌بردند، لنین در مورد ستم ملی در آنجا می‌گفت: «ستمی که حکومت تزاری به اهالی مستعمرات وارد آورد در تاریخ جهان نظیر ندارد» و آنجا را «زندان ملت‌ها» می‌نامید. درست در چنین جایی لنین به دستاویز وحدت طبقه کارگر حتی با تشکیل حکومت فدرال و از آن بالاتر با «خودمختاری فرهنگی» که منشویک‌ها و بوندیست‌ها (اعضای جامعه کارگری یهودیان روسیه، لهستان و لیتوانی) طرفدار آن بودند، به شدت مخالفت می‌کرد (در کنفرانس ۱۹۱۲ وین). استالین بعدها از این نیز پا فراتر نهاد و در کنفرانس‌های تهران، یالتا و پوتسدام به جای کلمات «شوروی»، «ارتش شوروی»، «مردم شوروی»، «خلق‌های شوروی» و «ما شوروی‌ها» همه جا از «روسیه»، «ارتش روسیه»، «مردم روسیه» و «ما روس‌ها» استفاده می‌کرد (متن سخنرانی‌های تهران، یالتا و پوتسدام، ۱۹۶۹). کمونیست‌های ایرانی، به ویژه حزب دمکرات آذربایجان و توده پیوسته از ملل و خلق‌های ایرانی و ستم ملی در این کشور سخن می‌گفتند. گذشته از آنکه مقاصد تجزیه طلبانه و تسلیم خواهانه دموکرات‌های آذربایجان و حزب توده هنگام فتنه دموکرات‌ها و کردها از تمام اسناد آشکار است، در طرح برنامه حزب توده ایران مصوب پلنوم هفتم و هنگام اعلام وحدت فرقه دموکرات و حزب توده چنین آمده است: ایران کشوری است کثیرالمله... حزب توده طرفدار اتحاد خلق‌های ایران بر اساس موافقت داوطلبانه آن‌هاست و معتقد است برای تحقق چنین هدفی ستم ملی ریشه کن شود. مجله دنیا در توضیح همین مصوبه می‌نویسد: «میهن ما کشوری است کثیرالمله. در آن خلق‌های گوناگونی مانند ایرانی‌ها [!!] آذربایجانی‌ها، کردها، بلوچ‌ها، ترکمن‌ها، عرب‌ها و غیره ... زندگی می‌کنند.» (مجله دنیا، س ۱، ش ۳: ۱۵) تا اینجا معلوم شد که مسئله وجود ملیت‌های گوناگون در ایران نه فقط از سوی اقوام ایرانی برای بهره‌برداری سیاسی بر زبان رانده نشد، بلکه آشکارا توطئه‌ای از جانب بیگانگان، به خصوص روسیه و عمال این کشور بوده است. برای روشن شدن این مسئله که گروه‌های مختلف مردم ایران با تکیه بر عنصر آگاهی ملی، تحت فشار و ستم یکدیگر،

به خصوص فارسی‌زبانان قرار نگرفته‌اند، ناچاریم مهم‌ترین زبان‌های رایج در ایران، از جمله فارسی، آذری و کردی، منشأ شکل‌گیری آنان و بعضی از مهم‌ترین نهضت‌های اقوام ایران را مورد کند و کاو قرار دهیم تا این مسئله روشن شود که اساس هویتی بیشتر اقوام ایران در فرهنگی مشترک به نام «فرهنگ پارسی» قرار داشته و این اقوام همواره با داشتن آگاهی ملی هیچ‌گاه در صدد اعمال زور و سلطه بر یکدیگر نبوده‌اند، بلکه پیوسته به صورت مسالمت‌آمیز در جوار یکدیگر زندگی می‌کرده‌اند.

### ۱. زبان فارسی

فرهنگ فلسفی چاپ شوروی در تعریف زبان می‌نویسد: «زبان پدیده‌ای است اجتماعی که در طول تکامل تولید اجتماعی پدید می‌آید و جنبه پرهیزناپذیر این فرایند است.» (روزنتال، ۱۹۶۷: ۳۲۶). این نقل قول به معنای آن نیست که نگارنده با برداشتی که مارکسیست‌ها از «تولید اجتماعی» دارند موافق باشد، بلکه بدان منظور است که بر مبنای دیدگاه چپ، مسئله زبان فارسی و سیر تحول آن شکافته شود. حال باید دید طبق این تعریف، ارتباط زبان فارسی با تاریخ ایران و مسئله آگاهی ملی چیست؟ یعنی آیا مانند زبان روسی طی هفتاد سال با زور به مردم تحمیل شده یا فرآورده تحول تاریخی در درون ملتی واحد است؟ در این زمینه، مدارک زبان‌شناسی به زبان فارسی فراوان است که به پاره‌ای از آن‌ها در مآخذ اشاره شده است.

پس از کوچ برخی قبایل مشهور هند و اروپایی به فلات ایران، زبانی در این سرزمین رواج یافت که همه خاورشناسان با اتفاق نظر آن را «زبان ایرانی» می‌نامند. به نوشته اورانسکی روسی، زبان‌های باستانی ایرانی عبارت بوده‌اند از: اوستایی، پارسی باستان که در زمان هخامنشیان رایج بوده، زبان سکایی، زبان مادی، زبان پارسی میانه یا پهلوی، زبان پارتی یا پهلوی اشکانی، زبان سغدی، زبان خوارزمی، زبان ختنی، زبان باختری یا باکتریایی و زبان آلانی. در عصر کنونی نیز زبان‌های ایرانی عبارت‌اند از: فارسی، تاجیکی، افغانی، آسی، کردی و بلوچی (اورانسکی، ۱۳۵۸: ۲۳-۱۸). بنا بر قول ملک‌الشعراى بهار، زبان پارسی باستان با زبان اوستایی تفاوت اندکی داشته است (بهار، ۱۳۳۷: ۱۵). دکتر خانلری نیز عقیده دارد که زبان دیگری در حوالی همدان فعلی رواج داشته که زبان قوم ماد است (ناتل خانلری، ۱۳۴۱: ۷۳). درخور ذکر است که سخن خانلری مؤید گفته اورانسکی است. زبان پارسی میانه در زمان ساسانیان تکلم می‌شد.

1. Rosenthal



این زبان به دو شاخهٔ خاوری و باختری تقسیم شده است. گروه غربی را زبان پهلوی می‌نامند که خود به دو شعبهٔ پرثوی و فارسی میانه تقسیم می‌گردد. اهالی آذربایجان، خراسان و گرگان به زبان پهلوی شمالی و شرقی سخن می‌گفتند و مردم سایر نقاط ایران به زبان پهلوی جنوبی (مینوی، ۱۳۵۴: مقدمه). خاورشناسان، زبان‌ها، گویش‌ها و نیمه‌زبان‌هایی را که از فتح اسلام تاکنون در ایران رواج داشته است، «ایرانی جدید» می‌نامند. مهم‌ترین آن‌ها زبان دری است که از سدهٔ سوم هجری در مقام زبان رسمی و ادبی ایران معمول شده و وسیلهٔ ارتباطی در سراسر کشور بوده است. خاستگاه این زبان را شمال شرقی ایران، یعنی خراسان می‌دانند (بهار، ۱۳۳۷: ۲۴).

علت گسترش زبان دری را در جایگاه زبان همگانی سراسر ایران، باید در تاریخ اجتماعی و تحولات سیاسی ایران بعد از اسلام جست. همان‌طور که پیشتر اشاره شد، به‌خصوص در دو سدهٔ اول هجری، جنبش‌های رهایی‌بخش میهن‌پرستانه‌ای در نقاط مختلف ایران ظهور کرد که هدف همهٔ آن‌ها استقلال ملی ایران بود. چه بسا از همین رو نیز زبان دری که زبان رایج این ناحیه بود، کم‌کم با اوج نهضت استقلال‌طلبانه به زبان علمی و ادبی ایران تبدیل شد؛ البته در این میان سیاست فرهنگی آگاهانهٔ شاهان صفاری و سامانی و تشویق شاعران و ادیبان نقش بسزایی داشت و می‌دانیم که نخستین شعرای ایرانی به منطقهٔ خراسان تعلق دارند. بهار در سبک‌شناسی می‌نویسد:

*ظهور یعقوب لیث سرسلسلهٔ صفاریان بنا به تصریح تاریخ سیستان، جنبش علمی و ادبی زبان فارسی (دری) را سبب گردید... در اواخر قرن سوم و آغاز قرن چهارم در همه این دربارها حرکتی ادبی به زبان فارسی دری محسوس است و چیزی که ما را به این عقیده وادار می‌کند آن است که سبک تحریر کتب فارسی در قرن چهارم، طوری پخته و منسجم است که نمی‌شود باور کرد که این نوع تحریر مولود سی‌چهل سال باشد، بلکه باید گفت دانشمندانی از آغاز اسلام معلومات و هنر خود را سینه به سینه، پشت به پشت و کتاب به کتاب به فرزندان خود مرده‌ریگ (میراث) نهاده بودند (بهار، ۱۳۳۷: ۲۳۴).*

به احتمال زیاد هنگامی که اعراب ایران را فرو گشودند، شاخه‌های مختلف زبان ایرانی میانه یا گویش‌های متداول در ایران همگی به یک اندازه در منطقهٔ خاص خود نفوذ داشته‌اند؛ یعنی سغدی، خوارزمی، دری، طبری، گیلکی، آذری، سکزی، کردی و لری، در ایران هنوز تکلم می‌شده‌اند؛ اما با پیروزی اسلام و انقراض حکومت‌های دست‌نشاندهٔ اعراب در ایران، زبان فارسی دری به همان دلیل که گفته شد بر سایر گویش‌ها چیرگی و برتری یافت. پس چیرگی این زبان بر سایر شاخه‌های فارسی میانه،



نتیجهٔ ستم ملی و زور نبود، بلکه حاصل تاریخ مشخص دورهٔ جنگ‌های استقلال‌خواهانهٔ مردم ایران بود. شاید لازم نباشد از کسانی چون رودکی، فردوسی و سایر بزرگان سبک خراسانی و نقش فردوسی دربارهٔ زبان فارسی و تدوین حماسهٔ ملی نامی برده شود. بدین ترتیب زبان کنونی که به آن پارسی یا فارسی گفته می‌شود، زبان قوم، ملت یا خلق! خاصی از ایران نیست، بلکه شاخه‌ای است از زبان‌های ایرانی که در بخشی از ایران در حدود ۱۴۰۰ سال متداول بوده، طی هزار سال گذشته در اثر تحولات تاریخی در سراسر ایران رواج یافته است. فرهنگ آن سرشار است از واژه‌های گوناگونی که از سایر شاخه‌های زبان ایرانی میانه به آن افزوده شده و آن را غنی‌تر ساخته است. باید یادآور شد که زبان فارسی کنونی با گویش‌های متداول در خراسان فعلی نیز تفاوت دارد؛ زیرا شکل تکامل یافته و درهم آمیخته‌ای است از لهجه‌های گوناگون ایران. پس فارسی دری به راستی شاخه‌ای از زبان‌های ایرانی است که توانسته با جذب بخش مهمی از محتوای شاخه‌های دیگر، خود را در سطح ادبی، علمی و اقتصادی در مقیاس ملی جانشین مجموعهٔ آن‌ها کند. پس این ادعا که «خلق‌ی از خلق‌های ایران» زبان فارسی دری را به زور و جبر به سایر اهالی ایران تحمیل کرده، همراهی خطرناک و زشتی است که بیگانه در ذهن عدّه کمی رواج داده است. هر ایرانی‌ای (حتی درس‌نخوانده) می‌داند که ادیبان و شاعران بزرگ ایران، هر یک، از گوشه‌ای از این سرزمین برخاسته و با وجود لهجه‌ها، نیم‌زبان‌ها و حتی زبان‌های محلی، همواره نثر و شعر خود را به فارسی دری نوشته‌اند: نظامی گنجوی از اران یا آران، ناصر خسرو از بلخ، غزالی، فردوسی، رودکی و... از خراسان، خاقانی از شروان قفقاز، قطران تبریزی، شیخ محمود شبستری و محمد حسین خلیف تبریزی از آذربایجان، سعدی و حافظ از فارس. پس روشن است که فارسی، زبان روسی نیست که طی هفتاد سال در نظامی «خلق‌ی»، آگاهانه و با شعارها و سیاست‌های فریبده بر سایر ملیت‌های زیر ستم تحمیل شده باشد، بلکه چونان پدیده‌ای اجتماعی، نه از طریق قهر، بلکه طی تکامل اجتماعی- تاریخی به زبان همهٔ ایرانیان تبدیل شده است. چنین زبانی را جز زبان ملی تمام مردم ایران نمی‌توان نامید. این گنجینهٔ علمی و ادبی فقط دسترنج فارس‌ها نیست، بلکه فرآوردهٔ کوشش همهٔ مردم ایران است. اینکه فلان شاعر یا نویسنده، گه‌گاه و به تفنّن، به زبان محلی خود هم اثری پدید آورده و مثلاً به کردی، طبری یا ترکی نوشته است، از واقعیت ملی بودن و فراگیر بودن زبان فارسی نمی‌کاهد. به نوشتهٔ مجلهٔ دنیا و به نقل از پیکولین، ایران‌شناس شوروی، زبان بلوچی نیز تفاوت محسوسی با زبان



فارسی ندارد و همان‌طور که گفته شد همهٔ زبان‌شناسان آن را جزء زبان‌های ایرانی می‌دانند (مجلهٔ دنیا، س ۵، ش ۲: ۱۲۲).

## ۲. زبان آذری

برای آنکه سخن کوتاه شود، فقط به نوشته‌های احمد کسروی می‌نگریم که خود از مردم آذربایجان است. همه می‌دانند که آذربایجان بخشی از سرزمین مادها، و بنا به سنت زرتشتیان زادگاه زرتشت است. این سرزمین جایگاه باستانی یکی از سه آتشکدهٔ بزرگ زرتشتیان، یعنی آتورگشنسب (آذرگشنسب) یا آتش طبقهٔ ارتشتاران بوده که بنا به روایت اساطیر ایرانی به دست کی‌خسرو بر پا شده است. کسروی در رسالهٔ آذری یا زبان باستان آذربایجان می‌نویسد: «چون اسکندر به ایران آمد و به همه جا دست یافت، در آذربایجان آتورپات‌نامی از بومیان برخاسته، آنجا را نگه داشت... از اینجا، سرزمین به نام او آتورپاتکان نامیده شد و همان کلمه است که کم‌کم آذربایجان گردید.» (کسروی، ۱۳۵۲: ۱۰) وی در ادامه از قول مسعودی در التنبیه و الاشراف می‌نویسد: «آذربایگان و ری و تبرستان و خراسان و... همهٔ این شهرها و استان‌ها یک کشور بود و یک پادشاه داشت و زبانشان هم یکی بود.» کسروی سرانجام می‌افزاید: «از این نوشته‌ها که از دانشمندان شناختهٔ جغرافی و تاریخ سدهٔ پیشین تاریخ هجری آوردیم، نیک روشن است که در آن زمان‌ها، زبان یا نیم‌زبانی که در آذربایجان سخن گفته می‌شد، شاخه‌ای از فارسی بوده و آن را آذری می‌نامیده‌اند. چنان‌که نیم‌زبانی را که در آران (منطقهٔ بالای ارس و آذربایجان کنونی شوروی) بوده آرانی می‌خوانده‌اند.» (کسروی، ۱۳۵۲: ۱۱ و ۱۲) نویسندهٔ مذکور در مورد چگونگی راه یافتن زبان ترکی به آذربایجان می‌گوید: «آنچه ما جست‌ایم و می‌دانیم، ترکی به آذربایجان از زمان سلجوقیان، و از راه کوچ ایل‌های ترک در آمده... با این همه در زمان سلجوقیان زبان آذربایجان همان آذری بوده و ترکی جز زبان ترکان تازه‌رسیده شمرده نمی‌شده.» (کسروی، ۱۳۵۲: ۱۴ و ۱۹).

پس از سلجوقیان اقوام دیگر ترک با لشکرکشی‌های خود به آذربایجان کم‌کم قلمرو نیمه‌زبان آذری را تنگ‌تر می‌سازند و با استقرار سلطهٔ نظامی خود، رفته‌رفته زبان خود را ابتدا در شهرها، سپس در دهات تحمیل می‌کنند. با این حال این را نمی‌توان تنها دلیل گسترش ترکی در آذربایجان دانست. در دوران صفویه به سبب شکست‌های پادشاهان صفوی از عثمانیان، تبریز و سایر شهرهای بزرگ آذربایجان (به جز زمان شاه عباس) اغلب زیر حکومت ترکان عثمانی قرار داشت. گرچه در دربار عثمانی به فارسی و در

دربار صفویه مکتوبات سیاسی به ترکی تحریر می‌شد (فلسفی، ۱۳۳۴: ۶۸)، از یک سو وجود توده سپاهیان عثمانی در آذربایجان عامل مؤثری در تضعیف تدریجی زبان آذری بود و از سوی دیگر به قول کسروی:

*این جنگ‌ها و لشکرکشی‌ها همه به زیان زبان آذری به سرآمد؛ زیرا تاجیکان یا گویندگان آن زبان که ناتوان‌تر می‌بودند، از این پیشامدها، بیشتر از دیگران لگدمال می‌شدند و از میان می‌رفتند. از آن سوی، چون عثمانیان ترک می‌بودند و از این سوی، هم‌آوردان ایشان جز ترکان نبودند؛ از این رو کارها همه با زبان ترکی می‌بود و آذری جز در خاندان‌ها به کار نمی‌رفت و روز به روز از رواج آن می‌کاست و کم‌کم فراموش می‌شد... آران نیز همین حال را دارد و آرانسی، زبان آنجا که برادر زبان آذری بوده به همین سان از میان رفته و جز نشان کمی از آن در گوشه و کنار باز نمانده (کسروی، ۱۳۵۲: ۲۵).*

گفتنی است زبان ترکی هیچ‌گاه به شکلی که مثلاً در ترکیه قدرت یافت، در ایران نتوانست به زبان مستقلی تبدیل شود. زبانی که اکنون در آذربایجان به آن سخن می‌گویند، ملغمه‌ای از ترکی، آذری، فارسی و عربی است. کسروی در مورد تحمیلی بودن زبان ترکی در آذربایجان می‌نویسد:

*باید دانست که پراکندگی زبان ترکی در ایران در زمان صفویان، به بالاترین پایگاه خود رسید و چون ایشان سپری شدند، پیشرفت ترکی نیز باز ایستاد، سپس رو به پشت نهاد؛ به ویژه پس از آغاز مشروطیت و پیدایش شور کشورخواهی در ایران و بنیاد یافتن روزنامه و دبستان‌ها که همه این‌ها ترکی را باز پس می‌برد و از میدان آن می‌کاست. در این باره خود آذربایجان پیشگام است و از آغاز مشروطه یکی از آرزوهای آذربایجان برگرداندن فارسی به آنجا بوده است و همیشه در برابر نگارش‌های روزنامه‌های استانبول و باکو روی سرد نشان داده‌اند (کسروی، ۱۳۵۲: ۲۵).*

وی سپس می‌افزاید: «این از شگفتی‌هاست که آذربایجانیان با آنکه از قرن‌ها زبانشان ترکی گردیده، همیشه در نوشتن فارسی را به کار می‌بردند. نه تنها در کتاب‌نویسی و چاه‌سرای، در نامه نوشتن به یکدیگر هم جز آن را به کار نمی‌بردند و کنون نیز نمی‌برند.» (کسروی، ۱۳۵۲: ۳۲) درخور ذکر است که نام آذربایجان و زبان آذربایجانی از زمان استقرار حکومت شوراهای جمهوری آذربایجان شوروی متداول شده و نام واقعی آنجا آران است. کسروی در تاریخ هجده‌ساله آذربایجان در مورد قیام خیابانی و جریان انتخاب نام «آزادستان» می‌نویسد:



جمهوری آذربایجان (شوروی) نامش در کتاب‌ها آران است؛ ولی چون این نام از زبان‌ها افتاده بود، و از آن سو بنیادگذاران آن جمهوری امید و آرزوشان چنین می‌بود که با آذربایجان (ایران) یکی گردند، از این رو این نام را برای سرزمین و جمهوری خود برگزیده بودند. آذربایجانیان که به چنان یگانگی خرسندی نداشتند و از ایرانیگری چشم‌پوشی نمی‌خواستند، از آن نامگذاری قفقازیان سخت رنجیدند. چون آن نامگذاری شده و گذشته بود، کسانی می‌گفتند بهتر است ما نام استان خود دیگر گردانیم. همانا پیشنهاد آزادستان از این راه بوده (کسروی، ۱۳۵۳: ۸۷۳).

در مورد غائله فرقه دموکرات و هدف‌های تجزیه‌طلبانه آن، همدستی با حزب توده و وابستگی نوکرانه آن به اتحاد شوروی دیگران بسیار نوشته‌اند و ما از زیاده‌گویی پرهیز می‌نماییم. وقتی حزبی در قسمتی از ایران سرنوشت آنجا را از سرنوشت بقیه ایران جدا می‌کند، «کنگره ملی خلق» تشکیل می‌دهد، از دولت مرکزی «حق تعیین سرنوشت خویش را در چارچوب جغرافیایی ایران» درخواست می‌کند، رسمی کردن زبان ترکی را در جایگاه «زبان آذربایجان» می‌خواهد، دولت خودمختار تشکیل می‌دهد، جالب‌تر از همه، در سوم اردیبهشت ۱۳۲۵ با مسافرت سران «جمهوری کردستان» به تبریز از ملاقات «سران دو جمهوری» و «امضای پیمان مودت بین دو ملت» سخن گفته می‌شود، وقتی مسئله «حق برقراری سفارت و کنسولگری در خاک یکدیگر» را به میان می‌آورند، و آن گاه از «دوستی و اتحاد تاریخی دو نژاد آذربایجان و کردستان» دم می‌زنند (پسیان، ۱۳۲۸: ۱۵۹)، گمان نمی‌شود بتوان تجزیه‌طلبی آشکار را انکار کرد.

### ۳. زبان کردی

زبان کردی، همان‌طور که گفته شد، نه فقط به قول زبان‌شناسان، یکی از زبان‌های ایرانی است، بلکه خود کردهای باسواد نیز در نوشته‌های خویش به این امر اعتراف داشته و آن را نزدیک به زبان پهلوی دانسته‌اند. استاد گیو مکرانی در فرهنگ خود به نام فرهنگ مهاباد، کتاب دینکرت پهلوی را از نوشته‌های باستانی کردی می‌شمارد و به ویژه گویش‌های تیره‌های کلهر و شوان را به همان زبان می‌داند (۷۶۷). سوآن از مأموران انگلیسی در کردستان و خاورشناس، زبان مردم ایل مکری را در کردستان شبیه به زبان اوستایی می‌داند (سوآن<sup>۱</sup>، ۱۹۱۸). در شاهنامه فردوسی هم مکرر از کردان کوه‌نشین یاد

1. Shane

2. Ghassemloou

شده است. در دلاوری ایشان که مایه فخر ایران است، همین بس که بزرگترین سردار جنگ‌های صلیبی با اروپاییان، صلاح‌الدین ایوبی، از کردان بوده است. در دوره طولانی هزارساله حکومت ایلات ترک در ایران، یک دوره کوتاه، پادشاهی ایرانی - که هم لران و هم کردان او را از خود می‌دانند - به دادگرتترین شیوه‌ها بر ایران فرمان راند و او کریم‌خان زند است.

کردان در سراسر تاریخ با تکیه بر اصل آگاهی ملی، نه خود را غیرایرانی دانسته‌اند و نه هیچ‌گاه دولتی مستقل در درون دولت ایران تشکیل داده‌اند. کردان در طول تاریخ تا زمان تشکیل امپراتوری عثمانی و کردان ایران در سراسر تاریخ تاکنون، هیچ‌گاه نه از نظر آگاهی ملی و نه از نظر اقتصادی از ایران جدا نبوده‌اند. به همین سبب برخلاف نظر قاسملو که می‌گوید: «پس از سال‌ها اسارت، بالاخره سلسله زندیه به سرکردگی کریم‌خان فصل باشکوهی در تاریخ کردها باز کرد...» (قاسملو، ۱۹۶۵: ۳۷)، یا «کردها ایرانی نیستند!» (قاسملو، ۱۹۶۵: ۳۳)، یا علی‌رغم ادعای عصمت شریف و انلی که اعتقاد دارد: «خلق کرد به معنای علمی کلمه، ملتی است که یک کشور، یک زبان، روابط داخلی اقتصادی و فرهنگ و آگاهی ملی مختص به خود را دارد» (قاسملو، ۱۹۶۵: ۴)، باید گفت اول اینکه کردان نه وحدت اقتصادی و نه یک زبان دارند، بلکه دو لهجه عمده کرمانجی و سورانی و تعدادی لهجه غیرعمده در میانشان رواج دارد. دوم اینکه حتی کردان ایران نه در میان خود، بلکه با کل ایران دارای وحدت اقتصادی بوده‌اند. سوم اینکه اگر معیار مارکسیستی را که قاسملو و نظایر او قبول دارند - بپذیریم که وجود بورژوازی و بورژوازی ملی را آغازگر جنبش‌های رهایی‌بخش می‌داند، چنان که خواهیم دید، قیام‌های کردان فاقد این جنبه بوده و برعکس، بورژوازی ضعیف تجاری کردستان همیشه در کنار مردم ایران قرار داشته و هرگز با جنبش‌های قبیله‌ای تجزیه‌طلبانه کردان همصدا نشده است (بهار، ۱۳۳۷: ۲۴۱)؛ به علاوه این مسئله به‌خودی‌خود نیز آگاهی ملی خاص خویش را نیافریده است. چهارم اینکه درست به علت وجود وحدت اقتصادی کردستان با سایر نقاط ایران، در تمام کردستان زبان فارسی - نه به زور، بلکه به طور طبیعی در سراسر تاریخ ایران - زبان تجاری و رسمی بوده است. حتی سوآن انگلیسی به رواج زبان فارسی به طور طبیعی نه فقط در داخل ایران، بلکه در کردستان عراق نیز اقرار دارد (سوآن، ۱۹۱۸: ۱۶).

در مورد سابقه و ماهیت قیام‌های کردان نیز باید گفت پس از تشکیل امپراتوری



عثمانی و ماندن برخی از قبایل کرد در قلمرو حکومت عثمانی و داشتن مذهب تسنن، گه‌گاه و به‌خصوص در دوران دو سلسله صفویه و قاجاریه، میان آن‌ها و دولت ایران تنش‌هایی روی می‌داده که البته بیشتر به تحریک عثمانی بوده است. آنچه به نام «نهضت‌های استقلال‌طلبی کردها» نیز مطرح می‌شود، در واقع با نفوذ جاسوسان اروپایی، به ویژه بریتانیایی میان ایشان آغاز می‌شود و گسترش می‌یابد. نخستین خیزشی که شوونیست‌های کرد به آن نام «نهضت ملی کردستان» را داده‌اند، قیام امیر بدرخان در سال ۱۸۴۳ میلادی (۱۲۲۲ خورشیدی) علیه حکومت عثمانی در منطقه کردنشین عراق کنونی است. این خیزش مورد حمایت دولت ایران قرار داشت. خیزش بدرخان پس از چهار سال سرانجام شکست خورد. خیزش دیگری که شوونیست‌های کرد به آن «قیام ملی» می‌گویند، خیزش شیخ عبیدالله علیه دولت ایران بین سال‌های ۱۸۷۸-۱۸۸۱ (۱۲۵۷-۱۲۶۰) است. شیخ عبیدالله که از زمینداران بزرگ کردستان بود، در پیشبرد مقاصد خود نه فقط از امریکایی‌ها (از طریق تماس با میسیون‌های مذهبی)، بلکه از انگلیس نیز کمک خواست (ایگلتون، ۱۹۶۳: ۶-۴). هم او بعدها به دعوت نیکلای دوم، تزار روسیه، به آن کشور سفر کرد و هدایای بسیاری گرفت (ایگلتون، ۱۹۶۳: ۷). شیخ عبیدالله در نامه‌ای به کنسول انگلیس نوشت: «ملت کرد خلقی دگر است» و نزد این کنسول از اعمال ظالمانه دولت ایران شکایت کرد؛ یعنی در همان زمان هم رهبران کرد به جای آنکه برای رهایی ایران از حکومت فاسد قاجار برنامه‌ریزی و مبارزه کنند، به نزد انگلیسی‌ها شکایت می‌کردند. انتشار روزنامه کردستان در سال ۱۸۹۲ در قاهره توسط خانواده امیر بدرخان، زیر حمایت مأموران و مسئولان انگلیسی در مصر انجام گرفت (کینان، ۱۹۶۴: ۵). همان‌طور که پیشتر گفته شد با گسترش نفوذ انگلیسی‌ها در ایران، مسئله تجزیه ایران در دستور کار ایشان قرار داشت. سوآن، مؤلف «گزارش محرمانه درباره منطقه سلیمانیه عراق» (سوآن، ۱۹۱۸: ۶)، از آن دسته خاورشناسان و مأموران مخفی انگلیسی است که پس از آموختن زبان فارسی به کردستان سفر کرد. او در پوشش فارس‌ها به خدمت یکی از حکمرانان این منطقه به نام عادل خانم درآمد و تا مدت‌ها منشی او بود. ایگلتون، مؤلف کتاب جمهوری کرد، می‌نویسد: «جای شگفتی نیست هنگامی که نیروهای اشغالی بریتانیا (پس از جنگ جهانی اول) نفوذ خود را تا سلیمانیه بسط دادند، سوآن را در مقام کمیسر سیاسی به آنجا اعزام کردند.» (ایگلتون، ۱۹۶۳: ۴ و ۵). حتی قاسملو در کتاب خود به فعالیت جاسوسان انگلیسی در کردستان

1. Eagleton

2. Kinnane

اعتراف دارد و می‌نویسد: کردستان به پهنه رقابت امپریالیست‌ها بدل گشته بود و جاسوسان خارجی به لباس میسیونر، دیپلمات و غیره به این منطقه سرزیر شدند (قاسملو، ۱۹۶۵: ۴۱). او می‌افزاید: این جاسوسان با پرداخت رشوه به سران برخی قبایل، آنان را علیه قبایل دیگر می‌شوراندند؛ مثلاً شورش کله‌ری‌ها و گورانی‌ها علیه سنجابی‌ها (قاسملو، ۱۹۶۵: ۴۲). پس از پایان جنگ جهانی اول، کردهای زیر حکومت عثمانی برای استقلال قیام کردند که البته در اینجا نیز نقش مأموران انگلیسی کم نبود. در ایران نیز - که دولت وقت به علت وقوع جنگ جهانی و نقض بی‌طرفی کشور، اختلافات احزاب سیاسی و بی‌لیاقتی خود بسیار ناتوان بود - برخی از قبایل کرد باز هم به تحریک انگلیسی‌ها که در صدد تحمیل قرارداد ۱۹۱۹ بودند، قیام کردند و به کشتار مردم بی‌گناه آن منطقه پرداختند. سران یاغی کرد ادعای استقلال‌خواهی خود را بر پایه چهارده اصل ویلسن رئیس‌جمهور وقت آمریکا مبنی بر اعطای حق حاکمیت به اقلیت‌های ملی استوار کردند. سرانجام با تشکیل کنفرانس سور<sup>۱</sup> توسط دولت‌های پیروزمند اروپا، به کردهای زیر حکومت عثمانی نیز قول داده شد تا دولت خودمختار کردستان را تشکیل دهند. این کنفرانس در ۱۰ اوت ۱۹۲۰، حق کردهای ساکن شرق فرات را برای تشکیل دولت مستقل ملی به رسمیت شناخت. انگلیسی‌ها بی‌درنگ پس از پایان جنگ، شیخ محمود، یکی از رهبران کرد، را به ریاست ولایت کردستان برگزیدند، ولی یک سال بعد که قدرت وی افزایش یافت، او را در جنگی سرکوب، و به هندوستان تبعید کردند؛ گرچه در سال ۱۹۲۲ دوباره او را بازگرداندند تا از وجودش استفاده کنند. کینان، از هواداران کردها، از قول یکی از مسئولان حکومتی بریتانیا می‌نویسد: «ما از اینکه نتوانسته بودیم با قدرت خود جلوی ترکان ایستادگی کنیم، مأیوس شدیم و ناچار شیخ محمود را بازگردانیم...» (کینان، ۱۹۶۴: ۳۷). در ایران نیز چون دولت و نیروهای ملی حاضر به پذیرش قرارداد ۱۹۱۹ نبودند، مأموران بریتانیا در کردستان به تحریک کردها پرداختند. قیام سران ایل شکاک (از جمله اسماعیل آقا سمیتقو) که چند سال و تا ظهور حکومت پهلوی به طول انجامید، یکی دیگر از نتایج آتش‌افروزی‌های جاسوسان انگلیسی در کردستان است (کینان، ۱۹۶۴: ۳۸). کینان می‌نویسد: مأموران انگلیسی می‌کوشیدند میان شیخ محمود، شیخ طه‌ها و اسماعیل آقا همکاری نزدیک ایجاد کنند تا از این طریق بتوانند قدرتی در مقابل آتاتورک و مسلماً دولت ایران - که حاضر به قبول قرارداد ۱۹۱۹ نبود - به وجود آورند؛ ولی رقابت‌های

---

1. Severs



شخصی این سه رئیس قبیله مانع چنین اتحادی می‌شد. اسماعیل آقا پس از شکست از دولت ایران به عراق گریخت و به انگلیسی‌ها پناهنده شد که البته آن‌ها او را نپذیرفتند (کینان، ۱۹۶۴: ۴۷). دربارهٔ عملیات خلقی! اسماعیل آقا و کشتارهای او در منطقهٔ آذربایجان غربی، می‌توان به تاریخ هجده‌سالهٔ آذربایجان تألیف کسروی رجوع کرد. منظور از ذکر این شواهد این است که مشکلات کردهای ایران - که به راحتی قابل حل بود- سرانجام با تحریک بیگانه و برای تأمین مقاصد امپریالیست‌ها به شورشی فراگیر تبدیل می‌شد. بنابراین، ادعای قاسملو مبنی بر اینکه اسماعیل آقا بخش بزرگی از کردستان را «از یوغ استعمار ایران آزاد ساخته بود»، نه فقط جعل تاریخ، بلکه فهم نادرستی از ادبیات انقلابی است. قاسملو که خود را مارکسیست می‌دانست، چگونه می‌خواست قیام رئیس قبیله، خان یا فتودال را، آن هم به تحریک بیگانه با مفاهیم آزادسازی ملی، آشتی دهد؟ خود او در جای دیگری از کتابش می‌نویسد:

*دلیل حمایت انگلیسی‌ها و فرانسویان از کردها در قرارداد سور، نگرانی واقعی و بزرگ آن‌ها برای پیشگیری از توسعهٔ بیداری و افکاری بود که انقلاب اکتبر روسیه در این منطقه ایجاد کرده بود. امپریالیست‌ها قصد داشتند حکومت بزرگ فتودالی عقب‌افتاده‌ای بر پا کنند که بتواند به مثابهٔ حائلی میان ترکیه و روسیهٔ شوروی و بالاخره به منزلهٔ یک منطقهٔ استراتژیک علیه شوروی در نزدیکی مخازن نفت قفقاز تحت کنترل آن‌ها باشد. امپریالیست‌ها... از طریق کوشش برای تشکیل حکومت کردستان خودمختار، قصد داشتند آناتولی شرقی را از ترکیه تجزیه کنند... موصل را که در آن نفت کشف شده بود، از ترکیه جدا کنند و زیر نفوذ خود درآورند. تشکیل چنین حکومتی [یعنی کردستان] را قدمی در راه ایجاد تحت‌الحمایهٔ دیگری برای خود می‌دانستند (عصمت شریف، ۱۹۶۵: ۴۷).*

بدین سان واقعیت تاریخی چنان غیرقابل انکار است که حتی قاسملو ناچار اعتراف می‌کند که قیام‌های کردستان در طول سدهٔ گذشته و اوایل سدهٔ کنونی به تحریک امپریالیست‌ها انجام می‌گرفت و هرگاه به آن‌ها نیازی نداشتند، دست از حمایت برمی‌داشتند. دربارهٔ تشکیل و ماهیت «جمهوری مه‌باد» در سال ۱۳۲۴ و حوادث سال‌های آغازین انقلاب اسلامی سخنی نمی‌گوییم؛ زیرا صفحات محدود است و ماهیت تجزیه‌طلبی آن‌ها نیز بر همگان روشن.

1. Ismet Sheriff



**نتیجه**

۱. ملت‌گرایی مسبوق به وجود ملت و بنابراین مشروط به وجود آگاهی ملی است.
۲. ایران از کهن‌ترین تاریخ میهن‌پرستی و خودآگاهی ملی در جهان برخوردار است. گذشته از نشانه‌هایی که قبلاً برشمرده شد، از مهم‌ترین نشانه‌های قدمت و استواری این آگاهی، آن است که ایرانیان یگانه قوم آریایی هستند که آگاهانه خود را آریایی (آئیرئین) و سرزمین خود را ایران نامیده‌اند.
۳. قدرت ملت ایران و فرهنگ آن، با وجود اینکه در معرض بزرگ‌ترین یورش‌های تاریخی قرار داشته، همه را تاب آورده و از میان نرفته است. این ملت در مواجهه با فرهنگ اقوام مهاجم، نامناسب‌ترین عناصر فرهنگی را حذف، و مناسب‌ترین آن را اخذ کرده و ترکیب نویی پدید آورده است. اگر در برهه‌هایی از تاریخ ایران، فارسی دری زبان غالب است یا در دوره‌های بعد شاهد گسترش همه‌جانبه زبان فارسی در افواه ساکنان ایرانی و حتی در نقاطی خارج از محدوده جغرافیایی ایران هستیم، نه به دلیل اعمال فشار از سوی متولیان زبان فارسی، بلکه به دلیل جاذبه و پیشینه عمیق، و به عبارت دیگر هویت ملی بسیار قوی متولیان و آگاهانه استفاده کردن از آن زبان از سوی مردم بوده است. اینکه ایرانیان به دامن اسلام پناه بردند، تغییر در دین بود؛ به عبارت بهتر، پذیرش آیین اسلام از سوی ایرانیان هرگز به معنای از دست دادن هویت ملی ایرانی نبود، بلکه بازیابی و تأکید بر آن بود.
۴. به گواهی تاریخ و حتی کتاب مقدس یهودیان و مسیحیان، ملت ایران هیچ‌گاه دارای فرهنگی مبتنی بر ستم به اقوام تبعه خود نبوده است.
۵. همه اقوام ایران از نظر نژادی دارای یک منشأ نژادی، یعنی نژاد پارسی می‌باشند و تنها تفاوت آنان لهجه‌های مختلف آن‌هاست.
۶. با این حال سخن از وحدت فرهنگی و وجود فرهنگ واحد ایرانی می‌توان و باید گفت. آنچه به این ملت وحدت می‌بخشد نه خلوص نژادشناسانه، بلکه وحدت و تداوم فرهنگی، ملی، سیاسی و آگاهی بدان است.
۷. منشأ و پیشینه آگاهی ملی در ایران بسیار کهن است. شکل‌گیری ملت ایران به دوره کیومرث یا کم و بیش به ۶۰۰۰ سال پیش از میلاد برمی‌گردد. این امر به روشنی در فروردین‌یشت به چشم می‌خورد.



## منابع

- اورانسکی، ای. م. (۱۳۵۸)؛ *مقدمه فقه اللغة ایرانی*؛ ترجمه کریم کشاورز؛ تهران: پیام.
- «ارگان تئوریک و سیاسی کمیته مرکزی حزب توده ایران»، *دنیای*؛ س ۱، ش ۳ و ۴؛ س ۵، ش ۲.
- بهار، محمدتقی (تصحیح و تحشیه) (۱۳۶۶)؛ *تاریخ سیستان*؛ تهران: کلاله خاور.
- ----- (۱۳۴۷)؛ *ترجمه چند متن پهلوی*؛ به کوشش محمد گلبن؛ تهران: سپهر.
- ----- (۱۳۳۷)؛ *سبک‌شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی*؛ تهران: امیرکبیر.
- بهار، مهرداد (۱۳۶۲)؛ *پژوهشی در اساطیر ایران*؛ تهران: توس.
- بهرامی، روح‌الله (۱۳۸۲)؛ «هویت در نگاه تاریخ‌نگاران عربی نوین»، *مطالعات ملی*؛ س ۴، ش ۲ (پیاپی ۱۶)، صص ۳۴-۹.
- بیانی، شیرین، و دیگران (۱۳۸۲)؛ «میزگرد تاریخ‌نگاران و هویت (۱)»، *مطالعات ملی*؛ ش ۱۵، صص ۳۰۵-۲۵۵.
- بیرونی، ابوریحان (۱۳۶۳)؛ *آثار الباقیه*؛ ترجمه اکبر داناسرشت؛ تهران: امیرکبیر.
- پسیان، نجفعلی (۱۳۲۸)؛ *از مهاباد خونین تا کرانه‌های ارس*؛ تهران: شرکت چاپ.
- پورجوادی، نصرالله (۱۳۶۶)؛ «ایران مظلوم»، *نشر دانش*؛ دوره ۲، ش ۳، صص ۲۷۰-۲۵۰.
- تاوادی، جهانگیر (۱۳۵۳)؛ *زبان و ادبیات پهلوی*؛ ترجمه سیف‌الدین نجم‌آبادی؛ تهران: دانشگاه تهران.
- زرین‌کوب، عبدالحسین (۲۵۳۵)؛ *دو قرن سکوت*؛ تهران: جاویدان.
- ثاقب‌فر، مرتضی (۱۳۷۰)؛ «جهل ایرانی، علم یونانی، عدل عباسی»، *دانشمند*؛ دوره ۱، ش ۲، صص ۳۵-۱۲.
- صفا، ذبیح‌الله (۱۳۵۲)؛ *حماسه‌سرایی در ایران*؛ تهران: امیرکبیر.
- ----- (۱۳۷۹)؛ *تاریخ ادبیات ایران*؛ ج ۱ (خلاصه جلد ۱ و ۲)؛ تهران: فردوس.
- صفی‌زاده، صدیق (۱۳۵۰)؛ *واژه‌های همانند در پهلوی و کردی*؛ تهران: ناشر مؤلف.
- طباطبایی، محیط (۱۳۱۳)؛ «عقیده دینی فردوسی»، *فردوسی‌نامه*؛ ش ۵ و ۶، صص ۱۰-۴.
- فلسفی، نصرالله (۱۳۳۴)؛ *زندگانی شاه عباس اول*؛ ج ۱، تهران: کیهان.
- کسروی، احمد (۱۳۵۲)؛ *آذری یا زبان باستان آذربایجان*؛ تهران: باهماد آزادگان.
- ----- (۱۳۵۳)؛ *تاریخ هجده‌ساله آذربایجان*؛ تهران: امیرکبیر.
- کی‌استوان، حسین (۱۳۲۹)؛ *سیاست موازنه منفی در مجلس چهاردهم*؛ ج ۲، تهران: تابان.
- گردیزی (۱۳۴۷)؛ *زین‌الانخبار*؛ تصحیح عبدالحی حبیبی؛ تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- گرگانی، عبدالعظیم (۱۳۶۲)؛ *تاریخ برامکه*؛ تهران: دنیای کتاب.
- ماکان. م. (۱۳۴۸)؛ *افسانه خلق‌های ایران* (جزوه تایپی چاپ‌نشده).
- ممنتحن، حسینعلی (۱۳۷۰)؛ *نهضت شعوبیه: جنبش ملی ایرانیان در برابر خلافت اموی و عباسی*؛ تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی.
- مینوی، مجتبی (۱۳۵۴)؛ *نامه تنسیر به گشنسب*؛ تهران: خوارزمی.
- ناتل خانلری، پرویز (۱۳۵۴)؛ *تاریخ زبان فارسی*؛ ج ۲، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- ----- (۱۳۴۱)؛ *زبان‌شناسی و زبان فارسی*؛ تهران: امیرکبیر.
- نورسخی، ابوبکر (۱۳۶۳)؛ *تاریخ بخارا*؛ تصحیح و تحشیه مدرس رضوی؛ تهران: توس.
- همایی، جلال (۱۳۶۳)؛ *شعوبیه*؛ به اهتمام منوچهر قدسی؛ اصفهان: صائب.
- یوسفی، غلامحسین (۱۳۶۸)؛ *ابومسلم سردار خراسان*؛ تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی.
- Arfaa, Hassan (1964); *Under Five Shah*; London.
- Eagleton, W (1963); *The Kurdish Republic of 1946*; London: Oxford Univ. Press.
- Ghassemloo. A. R (1965); *Kurdistan and the kurds*; London: Collet's.
- Ismet Sheriff Vanly (1965); *The Revolution of Irak Kurdistan*; Kurdish Representation.
- Kinnane, Derk (1964); *The kurds and Kurdistan*; London: Oxford Univ. Press.
- Lacquer, Walter (1961); *Communism and Nationalism in The Middle East*; London.
- Rosenthal, M. & P. Yudin (edited by) (1967); *A Dictionary of Philosophy*; Moscow: Progress.
- Snane, F. S. (1918); *A Confidonial Repert Sulloumanich Kurdistan*; Colcutta.
- *The Tehran, Yalta And Potsdam Conferences-Documents* (1969); Moscow: Progress Publishers